

## از عمران صلاحی بگوئیم

سیفاله گلکار

می گویند: کِهکشانهای بسیار  
با ستارگانی بی شمار  
صدها میلیون سال است  
در گردش اند...  
گرم و سرد می شوند...  
روشنی یا تاریکی  
می آفرینند...  
شاید  
چکیده‌ی این کنش  
و واکنش‌های دیرین،  
«آدمی» باشد  
که سرانجام، خرد را برمی‌گزیند  
با بیداد و بیدادگری می‌جنگد  
و به ارزش  
پندار و گفتار و کردار نیک  
پی می‌برد...  
\*\*\*

زندگی آدمی کوتاه است  
و زندگی ستارگان دراز...  
و این، سخن درست نیست...  
صدها میلیون سال سنگ بودن،  
زندگی نیست.  
اگر آتش به‌جان سنگ افتد،  
نیرو و حرکت پیدا می‌کند،  
و زندگی‌اش آغاز می‌شود.  
اگر درست بیندیشی  
یک ساعت تلاش، نبرد و حرکت...  
برتر از آن میلیون‌ها سال  
خاموشی است<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup>.

۱. در هر سنگی انسانی  
به خواب رفته است،  
در هر انسانی آوازی...  
\*\*\*

می‌خواهم بگویم  
زندگی آدمی را  
با هستی سنگ و خاک،  
نباید سنجید...  
زندگی عمران،  
شصت سال نبود  
که میلیون‌ها سال بود...  
کار بسیار،  
پژوهش‌های درست،  
نوشتن از ارج و اعتبار آدمی  
و حقوق آدم،  
زندگی او را دراز  
و پربار کرده بود...  
آدمی که در درون خویش  
آتشی دارد،  
کار می‌کند،  
سنگ و خاک را شکل می‌بخشد،  
خاک را به‌رویش و زایش  
و می‌دارد و می‌اندیشید:  
یک سال از زندگیش  
ملیون‌ها سال است

نویسنده و طنزپردازی  
بی‌مانند بود.  
و برتر از همه،  
آدمی والا... فراتر از والا...  
و بسیار فروتن بود  
هر چند، خودش بگوید:  
«کاری نکرده‌ایم»  
«جز این‌که آزاد کنیم»  
«نیمه‌ی گمشده‌ی خویش را»  
«از برج تنهایی...»

\*\*\*

«کاری نکرده‌ایم»

ماه سنگی برایوان  
غبار می‌افشاند  
اسب سنگ و سوار سنگ و شتاب سنگ  
پرنده سنگ و درخت سنگ و آب سنگ

\*\*\*

وردی بخوان  
آبی بپاش  
سنگ‌ها را  
بیدار کن

عمران صلاحی ۱۳۷۱/۱۰/۳۰

۲. کوه و درخت و سنگ

پاسخ می‌دهند  
به‌فریادی  
که بر فراز کوه  
شعله‌ور است

عمران صلاحی ۷۱/۱۱/۱۲

\*\*\*

زندگی عمران،  
ویژگی‌های بسیار داشت.  
شاعر بود.  
پژوهشگری چیره‌دست،

«جز این که قرار دهیم»  
«کاشی گمشده‌ای را برابر قرینه‌اش»  
«زیر این گنبد گبود...»

\*\*\*

نه! باید برداشت عمران را  
از بهشت، به‌یادتان. بیاوریم:  
«آدم، به‌جرم خوردن گندم»  
«با حوا...»

«نسیمی بوده‌ایم»  
«که خاکستر و پرده را کنار زده‌ایم»  
«تا روشن‌تر و گرم‌تر بتابد»  
«ماه و آتش»

«شد رانده از بهشت...»  
«اما، چه غم؟»  
«حوا، خودش بهشت است.»  
می‌بینید؟  
با ساده‌ترین واژه‌ها  
و کوتاه‌ترین شکل،

\*\*\*

شعر عمران  
با همه‌ی سادگی و لطیف بودنش  
پر بار و عمیق است.  
سال‌ها باید بگذرد  
تا به عمق گفته‌ها و سرودهایش  
پی ببریم و مفهوم آن‌ها را  
دریابیم...  
برای نمونه، می‌گوییم:  
برداشت من و شما  
از بهشت چیست؟  
ستاره‌ای دوردست،  
با همه‌ی چیزهایی که در اندیشه‌ی آدمی  
می‌گنجد؟

آدمی را فراتر از مرزهای هستی می‌برد...  
بهشت ملموس را،  
نشان می‌دهد،  
و کانون هستی را  
در آدم و آدمی می‌بیند...  
پیام او، عمیق است...  
بسیار عمیق...  
اگر نیک بیندیشیم  
تاکنون، چنین ستایشی  
و به‌ویژه از زن،  
شنیده نشده است...  
برای پی‌بردن به پیام‌های او،  
به چشم و گوش دیگری نیاز داریم<sup>۱</sup>.

یا اجتماع همه‌ی ستارگان،  
که هرکس ستاره‌ای داشته باشد؟  
یا آن‌جا که آزادی نباشد؟

۱. آن‌چه در چهار چوب پنجره می‌بینی،  
تنها، برگی است برشاخه‌ای.

\*\*\*

که در حکومت صفویه،

به هندوستان گریخت

و برای آن‌که بگوید آزادم،

لخت و عریان می‌گشت.

او می‌گفت:

«آن کس که تو را تاج جهانبانی داد».

«ما را همه اسباب پریشانی داد».

پوشاند لباس، هر که را عیبی دید».

«بی‌عیان را لباس عریانی داد».

با این همه، دارا شکوه،

او را پذیرفت و به‌دربار راه یافت.

چیزی نگذشت،

که زورمداران،

به‌اورنگ زیب،

برادر کهتر داراشکوه پیوستند.

پیروان «صلح‌کل»

و داراشکوه، سرکوب شدند.

و سرمد به‌گناه عریانی

کارهای تحقیقی عمران،

بسیار است:

«طنزآوران امروز ایران»

با همکاری بیژن اسدی‌پور.

«ملانصرالدین»

«خنده‌سازان و خنده‌پردازان»

«زنان طنز و نخستین زن طنزنویس

ایرانی»

معرفی «روزنامه‌ی باباشمل»

و دیگر بزرگان ادب و اندیشه‌ی ایرانی

که به‌گونه‌ی کتاب،

یا نوشتار پیوست نشریه‌ها،

چاپ شده است.

کارهایی که همه ارزشمند،

راست و درست بودند.

اندیشه و قلم او،

تنها برای مردم،

و به‌سود مردم بود.

\*\*\*

در زمینه‌ی پژوهش

کار درخشان او،

«روایهای مرد نیلوفری»

بود...

درباره‌ی زندگی و شعرهای،

سعید سرمد کاشانی،

تا باغ‌های بیرون از قاب را بنگرد.

آن‌چه پرده کنار پنجره می‌خواند،

تنها نیمی از آواز است.

گوشی باید،

تا نیمی دیگر آواز را بشنود.

وقتی تصویر کامل نیست،

میوه کامل نیست

عشق کامل نیست...

و خدانشناسی،  
 به فتوای قاضی القضاة،  
 جنب مسجد دهلی،  
 گردن زده شد!<sup>۱</sup>  
 در کار طنز،  
 به گفته‌ی استاد مفتون امینی،  
 پس از عبید زاکانی،  
 طنزپردازی چون عمران،  
 نداشته‌ایم،  
 می‌دانیم که طنز،  
 فریاد خاموشان است،  
 در برابر بیداد.  
 طنز ناسزاگویی نیست.  
 سخنی بخردانه،  
 و راستین است  
 که ناگهان می‌شکفتد،  
 و پیش‌بینی‌پذیر نیست.  
 ریشه در رنج و درد آدمی دارد.  
 خرده‌گیری شخصی نیست.  
 بگو مگو نمی‌کند،  
 و حرف آخر را می‌زند.

\*\*\*

۱. عمران در کتاب بی‌مانند «رویاهای مرد نیلوفری» در نخستین برگ کتاب می‌نویسد:  
 «جرم سرمد، چه بود؟ از نظر صاحبان زر و زور و تزویر و زودباوران، عریانی و بیان سخنان کفرآمیز، اما سخن راست را از حافظ بشنویم:  
 جرّمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد!  
 اسرار اورنگیان خونخواره را و محرّابیان آن کاره‌را!  
 سرمد را کشتند به‌همان دلیل که یک سال پیش از قتل او، داراشکوه را کشتند. به‌همان دلیل که پنجاه و هفت سال پیش از قتل او ابوالفضل علامی را کشتند: سه قتل سیاسی، با خطی مشترک.»

\*\*\*

هنگامی که عمران شنید،  
 جوانی، یک کلیه‌اش را فروخت،  
 تا موتورسیکلتی بخرد و  
 با آن مسافرکشی کند.

## کلیات

در کوچه‌ی انجمن حمایت از بیماران کلیوی، دلالی فشار دستی را روی شانه‌ی خود حس کرد. برگشت، اما کسی را ندید. فشار دست همچنان روی شانه‌اش بود. دلال پرسید: خریداری یا فروشنده؟»

– «فروشنده.»

– «پس چرا قایم شده‌ای؟»

– «قایم نشده‌ام، همین جا روبه‌روی شما ایستاده‌ام.»

دلال پرسید: «می‌خواهی کلیه بفروشی؟»

فرشده گفت: «به‌جای کلیه، کلیه‌ام را فروخته‌ام؛ دست، پا، سر، چشم، زبان، حلق و گوش و بینی و معده، کلیه، قلب...»

– «کافی است، دیگر جلوتر نرو.»

فروشده گفت: «همه‌ی اعضايم را فروخته‌ام، برای همین دیده نمی‌شوم.»

– «پس حالا چه عضوی برایت باقی مانده است؟»

– «اعضای خانواده‌ام.»

– «آن‌ها اختیار خودشان را دارند، از خودت بگو.»

دلال ادامه داد. «فرض کنیم چیزی برای فروش داری، با پولش چه می‌خواهی بخری و بخوری. مگر نگفتی معده‌ات را هم فروخته‌ای؟»

– «به‌این کار عادت کرده‌ام. بگذار لطیفه‌ای برایت تعریف کنم.»

– «زود باش، می‌خواهم مشتری راه بیندازم.»

– «در زمان گذشته سرهنگی گماشته‌ای داشت. هر روز او را از خانه‌اش در تجریش می‌فرستاد برود از خیابان استانبول یک دانه سیگار برگ بخرد و برای او بیاورد. گماشته که از این کار خسته شده بود گفت جناب سرهنگ، چرا پول نمی‌دهید همه‌اش را یک‌جا بخرم؟ سرهنگ گفت محض ارا. عشقم کشیده این‌طوری سیگار بکشم. گماشته که حرصش درآمده بود، هر وقت سیگار برگ می‌خرید، اول آن را می‌چپاند توی سوراخ‌های دماغش، بعد می‌داد به سرهنگ. می‌خواست این‌طوری از او انتقام بگیرد. دو سال گذشت و خدمت‌سربازی گماشته تمام شد. گماشته وقتی وارد اجتماع شد، هیچ مشکلی نداشت غیر از این که خودش هر روز یک سیگار برگ بخرد و بکند توی سوراخ

دماغش. از این گذشته، مثل آفریقایی‌ها سوراخ‌های دماغش هم گشاد شده بود». دلال پرسید: «خوب حالا منظورت چی است؟»  
فروشنده گفت: «منظورم این است که حالا حکایت ماست. ما هم عادت کرده‌ایم چیزهایمان را بفروشیم.»

دلال گفت: «آخر دیگر چیزی برایت باقی نمانده است.»  
- «چرا روحم باقی مانده است. آن را می‌فروشم. قیمتش هم مناسب است.»  
- «روح افسرده نباشد، من یک روح بانشاط می‌خواهم.»  
- «اگر روحم افسرده بود که برایت لطیفه تعریف نمی‌کردم.»  
صدای دوره‌گردی صحبت آن دو را قطع کرد: «کت و شلوار، پالتو، کلیه می‌خریم...»  
از ماهنامه‌ی گل‌آقا، شماره‌ی ۱۲۴

### آسوده خاطر

کارمندی را دیدند که بشکن می‌زد و اسافل اعضا می‌جنیاند و سرود همی خواند. پرسیدند: «سبب شادمانی چیست؟»  
گفت: «من مردی کارمندم و از مال دنیا چیزی ندارم، به‌همین سبب دزدان را نمی‌صرفد که مرا گروگان گیرند و از خانواده‌ام چیزی بخواهند.»  
چندی بعد همین کارمند را دیدند که برسر همی زد و فحش‌های ناموسی همی داد. پرسیدند: «چرا چنین کنی؟»  
گفت: «بدان سبب که دزدان بیهوشم کردند و یکی از کلیه‌هایم را ربودند!»

از ماهنامه‌ی گل‌آقا، شماره‌ی ۱۳۰

ارزش انسان شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
در خبرها آمده بود که نرخ کلیه در حدود ۲ میلیون تومان است. اگر اعضای دیگر بدن هم همین قیمت را داشته باشد، حساب کنید ببینید یک انسان سرتاپایش چه قدر می‌ارزد. روی گنج نشسته‌ایم و خودمان خبر نداریم.

### متلک

در همان کوچه‌ی انجمن حمایت از بیماران کلیوی، مردی دنبال شخصی دیگری راه افتاده بود و می‌گفت: «کلیه‌ات را بروم!»

از ماهنامه‌ی گل‌آقا، شماره‌ی ۱۲۴

## صدای مردم

یکی از حاکمان در یکی از کشورهای همجوار به مهمان خارجی خود می‌گوید. هر بلایی سر این مردم در بیاورند صدایشان در نمی‌آید. مهمان تعجب می‌کند و می‌گوید این امکان ندارد. حاکم می‌گوید امتحانش مجانی است. دستور می‌دهد در یکی از ایستگاه‌های عوراضی بزرگراه، به هر مسافری که می‌رسد، یک سیخونک بزنند، دستور اجرا می‌شود و صدای کسی در نمی‌آید. یک روز آن حاکم با مهمانش از همان بزرگراه عبور می‌کنند. می‌بینند در ایستگاه عوراضی مردم تظاهرات کرده‌اند و فریادشان به آسمان رسیده است. مهمان می‌گوید: «دیدی بالاخره صدای مردم در آمد؟»

حاکم می‌گوید: «برویم جلوتر ببینیم قضیه از چه قرار است؟»

وقتی آن دو جلوتر می‌روند می‌بینند مردم دارند شعار می‌دهند:

میدونا رو گشاد کنین      سیخونک را زیاد کنین

از ماهنامه‌ی گل‌آقا، شماره‌ی ۱۲۵

## کارتونیست

کارتونیست‌ها دو دسته‌اند: یک دسته هنرمندانی هستند که برای مطبوعات کارتون می‌کشند و در نمایشگاه دوسالانه شرکت می‌کنند، یک دسته هم بی‌خانمان‌هایی هستند که شب‌ها کنار پیاده‌روها روی مقوا و کارتون می‌خوابند.

## جا

اگر کارتونیست‌های نوع دوم جا برای خوابیدن ندارند، کودکان یکی از روستان‌های بیرجند هم جا برای درس خواندن ندارند. روزنامه‌ای نوشته بود آن‌ها به دلیل نداشتن مدرسه، در نانوائی درس می‌خوانند. آموزگار این دانش‌آموزان را می‌توان «شاطر معلم» نامید.

از ماهنامه‌ی گل‌آقا، شماره‌ی ۱۲۴

## تاریخ تبری

یکی از کتابفروشان تعریف می‌کرد و می‌گفت: سال‌ها پیش، روزی ماموران به مغازه‌ی ما آمدند و سه دوره کتاب «تاریخ تبری» و «تفسیر تبری» را برداشتند و با خود بردند. هرچه اعتراض کردیم که این کتاب‌ها مال هزار و چند سال پیش است و مربوط به حال نمی‌شود، نشنیدند، بعد از دو سه ساعت ماموران برگشتند و کتاب‌ها را به ما پس دادند و



گفتند: «ما فکر کردیم کتاب‌های احسان تبری است!».

از ماهنامه‌ی گل‌آقا، شماره‌ی ۱۲۷

یکی از روزنامه‌ها نوشته بود مستاجری از صاحبخانه‌اش به دادگاه شکایت کرده که خانه‌اش خیلی دور است و او صبح‌ها دیر به محل کارش می‌رسد!  
در همین روزنامه یک نفر پیشنهاد کرده بود که سیزده بدر را منتقل کنند به پنج فروردین! یاد چند وقت پیش افتادیم که آقای تلفن زده بود به رادیو که صبح‌ها ما وقت نداریم اگر امکان دارد برنامه‌ی ورزش صبحگاهی را عصرها پخش کنید!

از ماهنامه‌ی گل‌آقا، شماره‌ی ۱۲۸

## خون

یک سرباز اسرائیلی از هم‌سنگرش می‌پرسد: «خون چه رنگی است؟»  
هم‌سنگرش می‌گوید: «قرمز.»  
سرباز می‌گوید: «اگر زرد باشد، پس من کشته شده‌ام!»

از روزنامه‌ی آسیا

## فرار مغزها

در روزنامه‌ی آسیا خواندیم که رییس اتحادیه‌ی خشکبار تهران گفته است: «مغز گردو از آمریکا با واسطه‌ی دویی به ایران می‌آید.»  
نتیجه: خیال نکنید فرار مغزها از جاهای دیگر به آمریکا است. فرار مغزها از آمریکا هم به بعضی از جاها صورت می‌گیرد.

از روزنامه‌ی آسیا ۱۳۸۴/۱۰/۷

## واحد وزن

داشتیم رادیو گوش می‌کردیم که گفت: «در جنوب، یک و نیم تن مواد مخدر کشف شده است.»

زمانی فکر می‌کردیم واحد وزن این‌گونه مواد، مثقال و نخود است اما حال معلوم شد

که مثقال، نخود واحد گوشت است و تن، واحد مواد مخدر!

از روزنامه‌ی آسیا ۱۳۸۴/۹/۱۲

## باغ میوه

– می‌دانی فرق گلستان و بوستان چیست؟

– گلستان باغ گل است و بوستان، باغ میوه!

– تایید می‌شود، چند وقت پیش رفته بودم به بوستان لاله، آنقدر روی بدنم با چوب و چماق میوه کاشتند که حد ندارد. یک دانه گردو روی سرم سبز شده، یک بادمجان زیر چشمم کاشته شده، سیب آدم که خودم دارم، رنگم مثل پرتقال زرد شده و یک هندوانه هم از اینجا زده بیرون!

از ماهنامه‌ی گل آقا، شماره‌ی ۱۴۳

سخنگوی یکی از کشورهای آمریکای لاتین خطاب به یکی از کشورهای دیگر گفت:  
– اگر شما نمی‌توانید عدالت را درباره‌ی مخالفان ما اجرا کنید، بدهید به خود ما تا عدالت را با قاطعیت درباره‌ی آن‌ها اجرا کنیم!

از ماهنامه‌ی گل آقا، شماره‌ی ۱۴۳

## این‌ها

در حوادث اخیر فرانسه یکی از مسوولان آن کشور گفت:  
«اینها (شورشیان) فرزندان ما هستند». «مطالعات فرهنگی»  
در یکی از کشورهای آمریکای لاتین هم که وضعیتی مشابه وضعیت فرانسه پیدا کرده بود، یکی از مسوولان آن کشور گفته بود:  
«اینها جیره‌خواران و مزدوران عوامل بیگانه‌اند».

روزنامه‌ی آسیا ۱۳۸۴/۹/۶